

یکشنبه ۵ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

فرستادم، حسین خان را آوردند. حسین خان سرتیپ هم، از شهر آمد. غلامحسین خان درویش هم آمد. عصری، احتشام‌الملک با حاجی سعد خان و میرپنجه، از اقوام احتشام‌الملک است، آمدند. جلال‌الملک و پسر سید حکیم باشی و حاجی بهاء‌الدوله هم آمدند.

دوشنبه ۶ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

امروز، چهار ساعت به غروب مانده، سلطان احمد میرزا پسر حضرت اقدس، با آغا عبدالله خان قرار گذاشته بیایند اینجا. ما هم مشغول آس بازی بودیم. تا دو ساعت به غروب مانده، کسی نیامد. بعد، سوار شدم رفتم گردش، رو به امامزاده قاسم. اول تجریش برخوردیم به سلطان احمد میرزا که آمده بود در طرف پس قلعه گردش نموده بود، حالا مراجعت می‌کرد. به اتفاق ایشان صحبت‌کنان آمدیم تا دز آشوب. رفتیم منزل حاجی مجدالدوله. قدری هم آنجا نشستیم. سلطان احمد میرزا رفت رو به سلطنت آباد.

سه‌شنبه ۷ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

رفتیم کامرانیه، خدمت آقای نایب‌السلطنه رسیدیم. خیلی اظهار مرحمت فرمودند.

چهارشنبه ۸ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

امروز نهار امام جمعه و ظهیرالاسلام، در منزل ما، نهار دعوت دارند. آمدم بیرون، دستورالعمل نهار را دادم. وقت ظهر بود که امام جمعه و ظهیرالاسلام و خطیب‌الملک وارد گردیدند. رفتیم میان چادر نشستیم. نهار را، در میان اطاق‌های تازه، حاضر نمودند. رفتیم خوردیم. بعد از کشیدن قلیان، رفتند خوابیدند. عصر برخاستند.

عصرانه و بستنی آلبالو حاضر کردند. مجدالدوله هم آمد.

پنجشنبه ۹ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

رفتم گردش سر تخت امامزاده قاسم. جمعیت فکلی و زنهای نجبای! نقابی خیلی بودند. زیارت نموده، از آنجا آمدم رو به منزل.

جمعه ۱۰ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

با حسین خان سرتیپ سوار شدیم، رفتیم سلطنت آباد، حضرت اقدس والا را زیارت نمودیم. بعد، از آنجا رفتیم پیش سلطان احمد میرزا چای را پیش آغا عبدالله خان خوردیم. به اتفاق ایشان سوار شدیم، آمدم چیز، منزل شجاع السلطنه؛ تعزیه را گوش دادیم. از آنجا رفتیم سلطنت آباد، سلطان احمد میرزا پیاده گردیدند. رفتیم منزل اعتمادالحرم، چای خوردیم، آمدم منزل.

شنبه ۱۱ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

غلامحسین خان پیانوزن، که حالا پیش شجاع السلطنه است، من نوشته بودم برای او که غلامحسین خان را به فرست بیاید، پیانوی ما را کوک نماید. امروز آمد، مشغول کوک نمودن پیانو بود.

یکشنبه ۱۲ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

صبح از خواب برخاستم، رفتیم سلطنت آباد، حضور مبارک حضرت اقدس والا رسیدم. سلطان احمد و اعتمادالحرم و آغا عبدالله خان، منزل حاجی ملک، نهار را وعده دارند. مرا هم با خودشان بردند آنجا. فرستادم منزل، دو قطعه جوجه با قدری کشک بادنجان آوردند آنجا، خوردیم. بعد از نهار، قدری راحت کردیم. عصر، سوار

گردیده، رفتیم تا امامزاده ابراهیم. پس قلعه گردش کردیم.

دوشنبه ۱۳ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

رفتم شهر، منزل وجیه الدوله، از ایشان دیدن کردم. شهر خیلی گرم است. از آن جا سوار گردیدم، آمدم شمیران. عمید حضور از شهر آمده بود، اینجا بود، اندرون بود. فرستادیم، غلامحسین خان درویش آمد، با ضرب گیرش که معروف به لبو است. تا ساعت شش نشسته بودیم.

سه شنبه ۱۴ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

با حسین خان سرتیپ، قدری تخته بازی کردیم. نهار آوردند، خوردیم. قدری راحت کردیم، تا عصر. امروز با محمد حسن خان و مصطفی خان و محمد کاظم خان، که پسر عموی است، و هدایت خان و احتشام الملک و عمیدالملک و میرپنجه، که خویش آنهاست، آمدند مشغول بانک بازی بودیم. وزیر مختار روس آمد دم در، کارت دارد و رفت. ماها مشغول بازی بودیم.

چهارشنبه ۱۵ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

رقعه از شهر آوردند، از اعظام الدوله. دعوت کرده بودند منزل خودشان، برای عقدکنان دختر سپهسالار و پسر خودش.

پنجشنبه ۱۶ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

رفتم منزل اعتصام الدوله، باغ بیرون دروازه شمیران. جمعی بودند. شربت آلات و شیرینی جات، همه چیز، مرتب نموده بودند. تا غروب. اندرون هم دعوت به مجلس

زنانه داشتند، رفته بودند. آنها هم مراجعت کردند.

تلگراف مرحمتی احوالپرسی، از طرف بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی، از ماری آمده بود برای این غلام. جواب تشکر عرض نمودم.

جمعه ۱۷ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

رفتم سلطنت آباد، حضور مبارک حضرت اقدس شرفیاب گردیدم. رفتیم پای تعزیه نشستیم. ساعت سه از شب گذشته، تعزیه تمام شد.

شنبه ۱۸ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

با آجودان حضور و حسین خان سرتیپ و حسین خان فرنگی و منشی‌باشی، رفتیم منزل عین‌السلطان؛ منزل نبود. از آنجا رفتیم منزل اعیان‌الملک.

یکشنبه ۱۹ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

با آجودان حضور رفتیم سلطنت آباد، حضور مبارک حضرت اقدس مشرف گردیدیم. یک ساعت به غروب، مراجعت به منزل نمودیم.

دوشنبه ۲۰ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

با آجودان حضور و حسین خان و حاجی لله، قدری صحبت کردیم و آس بازی نمودیم. عصر برخاستم، وضو گرفته نماز خواندم. حاجی معین‌السلطان فرستاده بودند که من شب می‌آیم آنجا. عصر، احتشام‌الملک هم، باجلال‌الملک و اخوی کوچکش هم، آمدند.

سه‌شنبه ۲۱ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

مهمانها، احتشام‌الملک و عمیدالملک و حاجی سعید خان خواجه و ایلخانی، آمدند. قدری آس بازی نمودیم. تا وقت نهار. حاجی اسکندر خان و محمود خان، پسر اعتماد حضرت، هم آمدند. مشغول بازی بانک و آس بودیم.

چهارشنبه ۲۲ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

رفتم منزل احتشام‌الملک و عمیدالملک؛ حاجی اسکندر خان و حاجی سعد خان و ایلخانی بودند. شبل‌الدوله هم بودند. مشغول بازی آس و بانک بودیم، تا نهار آوردند. چلوکباب خیلی خوبی بود، خوردیم.

پنج‌شنبه ۲۳ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

بر حسب دعوتی که دارم، سوار شدم، با عمیدالملک رفتم در قصر، برای اردوی قراقخانه. مشیرالدوله بود. پالکونیک مدرسه‌یی تأسیس نموده‌اند، برای اطفال صاحب منصب و غیره، که درس فارسی و روسی و هندسه می‌خوانند. امروز تمام، وزراء را دعوت نموده بودند که این اطفال امتحان بدهند. بچه‌ها را حاضر کردند. قدری از درس‌های خودشان را خواندند. مشیرالدوله به بعضی قلمدان داد؛ به بعضی ساعت؛ و به بعضی نشان، که علامت امتیاز بر دیگران بود. اسباب بازی ژیمناستیک^۱ برای بیکاری آنها درست کرده بودند. که در زمان بیکاری، آنها، بازی می‌کنند. قدری بازی نمودند.

یکشنبه ۲۶ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

امروز عصر، سفارت روس، مرا در توپ بازی خودشان دعوت کردند. سوار

گردیدم، رفتم آنجا. خود وزیر مختار نبود، وزیر مختار دولت عثمانی، شمس الدین بیک، بود. زن وزیر مختار بود، با بعضی از فرنگی های دیگر. شمس الدین بیک رفته، در بیلاقات دماوند، گردش. تا قله کوه دماوند رفته بود. تعریف می کرد که: مه زیادی بود، خواستم بالاتر بروم، ممکن نگردید؛ خیلی خوب جایی بود. قدری توپ بازی نمودند، خیلی خوشم آمد؛ بسیار بازی خوبی است.

دوشنبه ۲۷ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

رفتیم گردش، پشت باغ فردوس، که به سنگ پیره زن معروف است. تا مغرب، مشغول گشت بودیم.

سه شنبه ۲۸ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

چند دستگاه چادر فرنگی، مال آلکاک است، برادرش آورده بود. چادرها را زدند، تماشا کردیم. می فروشد. می خواهیم آنها را خریداری کنیم.

چهارشنبه ۲۹ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

رفتم منزل عین السلطان. معتمد بقایا آمد، آمدیم منزل. معین البکاء آمد. امروز عصر، رفتیم منزل مادموازل لندی در زرگنده. خیلی دختر باکمال خوبی است. شش زبان تحصیل نموده است. قهوه آوردند، خوردیم.

پنجشنبه ۳۰ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

رفتیم زیارت امامزاده صالح، در تجریش. آسمان بنای صدای کران را نمود. باد خیلی شدیدی وزیدن گرفت، صدای مهیبی کرد که همه ترسیدند. آغا عبدالله خان بود، با

بعضی اجزای حضرت اقدس.

جمعه ۲ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

سوار شدم، رفتم سلطنت آباد، حضور مبارک حضرت اقدس مشرف گردیدم. نهار را منزل اعتمادالحرم خوردیم. فردا صبح می خواهم، با اهل اندرون برویم شهر، باغ تازه‌یی که برای ما خریده‌اند، تماشا کنیم.

شنبه ۳ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

رفتیم نزدیک دروازه دوشان تپه. باغ، آنجا واقع است. همان باغی که، برای من ابتیاع نموده‌اند. خیلی باغ خوبی بود. در قراق خانه دعوت داشتم، آنجا هم رفتم به صرف چای.

یکشنبه ۴ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

آمدم بیرون، خیلی تنها بودم. قدری کتاب خواندم. عصر، با اندرون، رفتیم سر صحرا.

دوشنبه ۵ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

دیروز، کاغذ دعوت آقا محمد خان میر پنجه نوشته بود. مرا به منزل خودشان از صبح دعوت نموده بود. رفتیم آنجا. منزلش در دربند است. جمعی آنجا بودند: شبل الدوله، احتشام الملک، عمیدالملک، اعتضادالملک و بعضی‌های دیگر.

سه‌شنبه ۶ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

رفتم منزل شبل الدوله، دعوت داشتم. حضراتی که منزل آقا محمد خان میر پنجه

بودند، تمام، اینجا دعوت داشتند. مشغول بازی بانک گردیدیم. آقا میرزا آقا خان رفت شهر، برای مرافعه عباس بیک در شکه چی؛ که در دو ماه قبل، آدم زیر در شکه اش رفته، هنوز مشغول گفتگو هستند.

چهارشنبه ۷ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

امروز، خیال کردم که روزنامه، خودم بنویسم؛ چون که آقا میرزا خیلی خرابکاری فرموده اند؛ تمام این روزنامه غلط است. باری، برگشته نباید افسوس خورد. انشاءالله بلکه بتوانم گذشته را جبران کنیم.

پنجشنبه ۸ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

امروز هم، مثل دیروز، تمام را در منزل بودم. هیچ کاری نداشتم. مگر صحبت جاکشی و قرمسابی مشهدی علی، که بعد از پنجاه سال عمر - تازه دیوانه شده است. دیشب در ساعت چهار از شب، وقت خوردن شام، یکمرتبه از بیرون صدای قال و مقال برخاست. خیلی تعجب کردم. باری، آمدم بیرون که چه خبر است؟ گفتند: مشهدی علی و میرزا عزیزالله با هم دعوا کرده اند، سر تخته بازی. خیلی خلقم تنگ شد، چند عدد شلاق در کون این، و چند عدد شلاق در کون آن زدم، بعد رفتم اندرون.

آخر شب که به رسم معمول، آمدم بیرون بروم به کابینه، گفتند که مشهدی علی خودش را زخم زده است. هرهر خندیدم گفتم به جهنم. اول که خیلی جهود بازی درآورد، بعد یواش یواش خوب شد.

خبر تازه اینکه امروز، حضرت ولیعهد، شاهزاده ابراهیم میرزا را چند عدد چوب، به دست مبارک خودشان، زده بودند. بعد فرمان چوب حضوری به نیرالسلطان فرآش داده بودند، پای شاهزاده بیچاره را به فلک گذارده، چند عدد چوبی می خورد. زیاده بر

این اطلاع ندارم.

جمعه ۹ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

سه ساعت به غروب، سوار به درشکه، رو به سلطنت آباد رفتم. از در رو به غرب، وارد باغ شدم. حضرت اقدس، یعنی ولیعهد، در حوضخانه بودند. بعد از تحقیق گفتند که نماز می خوانند. قدری راه رفتم و یک احوالی از مجلل السلطان پرسیدم؛ شرحی از درآوردن گلوله‌یی که خورده بود و درآوردند، بیان نمود. بعد، حضرت اقدس، آمدند بیرون که سوار شوند. قدری صحبت فرمودند، و رفتند که سوار شوند. من هم آمدم منزل اعتمادالحرم.

شنبه ۱۰ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

صبح که آمدم بیرون، خیلی بیکارتر از همه روزه بودم. خیالی کردم، روزنامه خودم را بنویسم، که بهتر بنویسم و هم خطم پیش بیاید. این دو روز هم که عقب مانده بود، خودم نوشتم. میرزا و حسن خان هم توی چادر نشسته‌اند و بعضی حروفات را به من می‌گویند و می‌نویسم. انشاءالله تا آخرش خواهم نوشت. خسته شده بودم، برخاستم رفتم اندرون، تا وقت نهار.

سه ساعت به غروب مانده، برخاستم رفتم به حمام. بعد، سوار شده، از طرف ماهورهای بالای قیطره رفتیم که شاید خرگوشی دیده شود، شکار نمایم؛ ولی هیچ نبود. آمدم تا در آفسریه، که ییلاق مشیرالدوله است. خیلی خیلی تهیه خوبی برای جشن شاه دیده است. یعنی می‌توان گفت که در این چند سال، به این خوبی و مفصلی، هیچ نشده بود. زیرا قریب هزار نفر مدعو هستند، صد و بیست نفر سر شام دعوت دارند: شصت نفر ایرانی و شصت نفر فرنگی. باری، از هر جهت عالی و

مزین است. خود مشیرالدوله توی چادر... بود، با پرنس دادیان و سهام الدوله. این چادر، از چادرهای شاه شهید است که در واقع، اینجا سالن حساب می‌شود. با مشیرالدوله نشسته، صحبت زیادی کردیم.

یکشنبه ۱۱ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

روز، خیلی کسل بودم. گویا دیشب تب کرده بودم. استخاره کردم که مسهل بخورم چطور است؟ خوب آمد. نمک میوه خوردم. امید است که انشاءالله رفع شود. بعد، یواش یواش، حال اسهالی پیدا شد که بی حد، مرا خسته کرد. باری هر چه پی حکیم فرستادیم، اتفاقاً در منزلشان نبودند.

دوشنبه ۱۲ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

شاطر باشی آمد، بد نبود، تنها نبودم. بسیار بسیار جوان خوبی و با محبتی است. نجیب و با صفت و فقیر بی مقصود است.

دو ساعت به غروب، سوار اسب شاهی شده، رفتم به منزل انتظام الدوله، که چند روز است که از «یوش» و «دونا» آمده است. خیلی صحبت کرده شد، از شکار و غیره^۱. امشب هم، شب سال مرحوم حرمت السلطنه، عمه و در واقع مادر زنش، است. حاکم تجریش، که سالها بود در تجریش حکومت می‌کرد، امروز مرحوم شده؛ از قوم‌های مرحوم فروغ السلطنه است.

سه‌شنبه ۱۳ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

امشب، شب عید شاه است. وزیر مخصوص دعوت کرده است، از برای

آتشبازی، به میدان توپخانه و حضرت اقدس هم، امشب به شهر خواهند آمد، دیشب را هم در عزیزی، استراحت خواهند فرمود.

با منصورالحکماء، سوار درشکه یک اسب^۱ او شدیم. خیلی افتتاح داشت. خیابانها هم خیلی شلوغ بود. تا، دم در اندرون، پیاده شده رفتیم منزل معتمدالحرم، از برای تبریک. بعد، پیاده، با منصورالحکماء آمدیم رو به میدان توپخانه. توی خیابان، یک فراش شاهی، یک دسته مطرب جهورد را، به ضرب کتک و پشت گردنی، می برد رو به میدان؛ خیلی خوشمزه بود. تمام وزراء و امرا و اهل نظام، کُلّهم اجمعین، بودند. بانک شاهنشاهی تلگرافخانه و پستخانه و غیره را، تماماً چراغان کرده بودند. از قرار، تمام شهر را چراغان خیلی خوبی کرده اند، که هیچ سالی به این خوبی نکرده بودند. وزیر مخصوص هم، تمام تشریفات را به عمل آورده بود.

یک ساعت از شب رفته، حضرت اقدس، با تشریفات هر چه تمام تر، ورود فرمودند. بعد، شروع شد به آتش بازی.

چهارشنبه ۱۴ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

سه ساعت به غروب مانده، سوار شدیم، از برای منزل مشیرالدوله حرکت کردیم. زیاد از حد خوب بود. وضع گلکاری و چراغانی^۱، خیلی مصفا بود. یک چادری، پایین تر زده بودند، از برای حضرت اقدس. سایرین هم تماماً از وزیر و شریف و نظام و بیکاره و باکاره، دم حوض مدوری نشسته بودند. ما هم ضمیمه شدیم. قزاق و گارد ژاندارم، در هر خیابان و محل، ایستاده بودند.

یک ساعت به غروب، حضرت اقدس، با تشریفات، ورود فرمودند. اول رفته به چادر بزرگ سالن، که از برای شب سفر و مدعوین، حاضر کرده اند. بعد،

تشریف فرمای سفره‌خانه شدند، که یک ایوان دو رویی است، و خیلی خوب ساخته شده است. یکصد و بیست نفر، سر شام، باید حاضر بشوند. بعد رفتند به چادر مخصوص، که از برای عصرانه خوری زده بودند. ارکستر هم آوردند؛ قدری از مشق‌های فرنگی و ایرانی زدند.

غروب شد، حضرت اقدس تشریف بردند. بعد از تشریف‌فرمایی ایشان، هر کسی که به شام دعوت داشت، یک گوشه پیدا کرده، اگر نمازخوان بود مشغول خواندن شد؛ و هر کس که نمازخوان نبود مشغول پوشیدن لباس شد. من هم، هر چه باید بکنم کردم، و لباس رسمی پوشیده، حاضر شدم. بسیار بسیار خوب مجلسی بود. حیف که اطرافیان شلوغ کرده بودند. به این جهت که: چون توی چادر بود و اشخاصی، که نباید در این وقت حاضر بشوند، آمده تماشا می‌کردند. خلاصه تمام سفرا و وزراء و سردارها بودند. سفیر عثمانی قدری دیر کرد، بعد آمد. رفتیم سر شام، سه ساعت تقریباً طول کشید. بعد از شام، شروع به آتش‌بازی شد. آتش‌بازی، زیاده از حد، خوب شده است؛ خیلی مفصل و طولانی بود. در وقت آتش‌بازی، اشخاص سواره، که بعد از شام به سوپه دعوت داشتند، تماماً بودند. جنجال غریبی بود. پیش از شام، سلطان احمد میرزا و عبدالله خان را هم، نزدیک چادر، دیدم که ایستاده تماشا می‌کنند. بعد از آتش‌بازی، حضرات اهل سوپه، تا چشم به هم گذاردی، سوپه را تمام کردند که از برای سفرا، دیگر باقی نماند.

پنجشنبه ۱۵ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

خان معبر الممالک، آمدند که دو شب در اینجا باشند. امروز عصر، یک ساعت به غروب، آقای سلطان احمد میرزا با عبدالله خان، آمدند اینجا؛ و قدری عصرانه میل کردند و تشریف بردند.

جمعه ۱۶ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

نیم ساعت به غروب، سوار درشکه شده، رفتم سِر استخرِ ملک التجار. امشب، از برای عید شاه، جشن می‌گیرد. اوضاع غریبی بود: زن و مرد، تاجر، وزیر، اعیان و شریف، جنده و... ده و... نی و جاکش، حتی میرزا موسی زرگر معروف به مدیر صنایع، گردو فروش و تخمه فروش، فکلی که از حد گذشته بود. این اشخاص، بی جهت، استخر راه می‌رفتند. فانوس زیادی، سیم کشی کرده بودند دور تا به دور استخر، و این جمعیت، تماماً دور استخر نشسته، خورد را نوبی آب نگاه می‌کردند. طاق نصرت هم ساخته بودند، که یکدسته موزیک، زیر آن طاق، مشغول زدن بودند. یک دسته مطرب هم، در سمت دیگر، مشغول زدن بودند. خیمه شب بازی و پهلوان کچل، آتش بازی از برای شب، حاضر کرده بودند؛ و شام را هم اینجا دعوت داشتیم، ولی چون خان اینجا تشریف داشتند، دیگر نمانده، سوار شدیم آمدیم.

شنبه ۱۷ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

امروز صبح، دوست محمد خان آمد، با خان معیر الممالک سوار شده رفتند به مهر آباد که دو شب آنجا باشند، بعد بروند سوهانک. حشمت هم رفت. امروز تماشا به خواب گذشت. یک ساعت به غروب، رفتم منزل. آصف السلطنه؛ بسیار بسیار خوب گلکاری کرده است.

یکشنبه ۱۸ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

امروز نهار را، در منزل حاج امجدالدوله، مهمان احتشام الملک هستیم. جمعی آنجا حضور داشتند، و مشغول بازی بانک شدیم. تا وقت نهار. چون در اندرون اینجا مهمان داشتند، قرار بر این شد که تا مهمانها نیامده‌اند، سوار شده بیایند به منزل ما. کالسکه و درشکه زیادی حاضر کردند، تماماً سوار شده، آمدند منزل ما و مشغول قمار

شدند. قدری نگذشت، که صدر دیوانخانه و شاهزاده معتصداالملک ورود نمودند. خلاصه، به هر جهت، این قمار کشید تا نه ساعت از شب رفته؛ برد و باخت زیادی شد. انتظام الدوله هم، عصری حضور داشتند. اعتضادالملک، هر وقت سرباز می خواست، این شعر را می خواند:

مردم ز هجرش، نمیشه باورش

سرباز شاه را، که خدا یاورش

سایر چیزها را هم می خواست، نمی آمد. باری، ماهم دویست تومان بردیم، بد نبود.

دوشنبه ۱۹ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

سه ساعت به غروب، با حشمت الممالک، سوار شده رفتیم به سلطنت آباد، خدمت حضرت اقدس. وقتی که دم حوضخانه رسیدیم، گفتند که وزیر مختار انگلیس خدمت ولیعهد است. قدری راه رفته^۱، تا بیرون آمد، آمد نزدیک من و با هم دست داده، قدری صحبت کردیم. فردا صبح می رود به خراسان، و از آنجا می رود به لندن. بعد کلنل قزاق آمد، قدری با من صحبت کرد. سلطان احمد میرزا و عبدالله خان هم پیش من بودند. بعد، قرار شد که کلنل قزاق، یک دست لباس قزاقی، به سلطان احمد میرزا پیشکش کند. باری، قدری که گذشت، حضرت اقدس تشریف آوردند بیرون و قدری فرمایشات فرمودند؛ ما هم مرخص شدیم. عین السلطان و امین بقایا شرفیاب بودند.

سوار شدیم، رفتیم منزل حاجی امجدالدوله، ولی مهمان احتشامالملک هستیم. در چند شب قبل، خداوند یک پسر به احتشامالملک داده است. در حقیقت، امشب شب شش می شود. اشخاصی که بودند، از این قرار است. من خودم، عین السلطان، امین بقایا، عمید حضور، اعتضادالملک، میر پنج، آجودان حضور، عمیدالملک، امین دفتر،

قوام السلطان، حاجی اسکندر خان، خازن الملک، انتظام الدوله، متصرف الملک،
مجد الاشراف، و غیره و غیره.

آقا میرزا حسینقلی و نایب اسدالله و سید احمد و میرزا حسین و آقا باشی و میرزا
کریم بودند، می زدند و می خواندند. خیلی مجلس باحالی بود.

سه شنبه ۲۰ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

امروز، باید به شهر بروم. صبح را، اول می بایست که به سلطنت آباد بروم و به
خدمت حضرت اقدس مشرف شوم، از برای کاری که متعلق به اندرون است، و خودم
که هیچ سر و ته آن را نمی دانم. عصر را هم به اردوی نظامی دعوت دارم. باری، سوار
شد رفتم به سلطنت آباد. حضرت اقدس تشریف آوردند. مشیرالسلطنه، حاجی
صدرالسلطنه، شعاع الدوله و مخبرالدوله، سعدالدوله، بشیرالملک و غیره و غیره،
شرفیاب بودند. خلاصه در حضور مبارک قدری نشستیم، بعد فرمودند که: کار شما
رجوع به وزیر مخصوص است، آن هم نیست، باشد عصر، در اردو.

بعد بیرون آمد، سوار شده، یکسر آمدم به عزیزیه. تلفن زدیم به امیر خان
سردار، که اگر هست، برویم آنجا. خود امیر خان سردار آمد پای تلفن، قدری صحبت
کردیم. قرار شد نهار را، برویم به باغ امیر خان سردار باغ امیر خان سردار، دم دروازه
امامزاده حسن است، یعنی اول شهرنو، چهار ماه است که آنجا را ابتیاع کرده است. یعنی
عمارت استخر و گلخانه و غیره مال پیش است. امیر خان سردار هم خیلی نازک کاری و
خرج کرده است. سوار شده، آمدم منزل امیر خان سردار. خود امیر خان سردار دم در
باغ، با کلاه نمدی بسیار بزرگ در سر ایستاده بود، و یک پیراهن و زیرشلواری تنش بود.
صباح نظام و سماع حضور، یعنی حبیب ستوری، آنجا بودند. نهار بسیار خوبی صرف
شد. بعد از نهار، حبیب قدری ستور زد. معلوم است که ستور سماع حضور، چقدر

لذیذ است. حبیب آقای پسر حبیب هم، ضرب می‌گرفت، تا سه ساعت به غروب. نماز خوانده، با امیر خان سردار سوار شده، آمدیم تا دم منزل ظفرالسلطنه. امیر خان سردار رفت که با او بیاید.

من دیگر معطل نشدم، یکسر آمدم اردو. خود وزیر نظام که دعوت کرده بود، سر افواج ایستاده بود. قدری با او تعارف کرده، آمدم در چادرها. یک چادر بزرگ از برای وزراء و سردارها و غیره زده‌اند، و یک چادر هم از برای حضرت اقدس زده‌اند، که پیشکش و از برای راحتی حضرت اقدس است. و یک چادر دیگر زده‌اند، که وقت دفیله، باید حضرت اقدس در آن چادر بنشیند. باری، خیلی شلوغ و اهل نظام تماماً بودند: وضع^۱ و شریف و عام و غیره و غیره، هر چه تصور کنید. قدری ژیمناستیک^۲ بازی کردند. یک نفر هم اسب می‌دوانید، و در سر تاخت، سوار می‌شد و پیاده می‌شد. رفتم درب خانه به خاکپای مبارک معلم توپهای ما کسیم، که اهل آلمان است، خیلی خوب ژیمناستیک بازی می‌کرد. بعد شروع به دفیله شد. هر فوجی، دو یست یا سیصد نفر بودند.

چهارشنبه ۲۱ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

امروز، تماشا را در منزل بودم. دو ساعت به غروب، رفتیم از صاحبقرانیه وزیر باغ آصف السلطنه آمدیم به منزل عمید حضور.

پنجشنبه ۲۲ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

قدری روزنامه نوشتم. عصر، دو ساعت به غروب، با عمید حضور سوار شده، رفتیم به صاحبقرانیه، به منزل حاجب الدوله.

۱ - در متن اصلی: وزیر

۲ - در متن اصلی: جیمناست

جمعه ۲۳ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

هارتون ارمنی، که اسب و درشکه دارد، یک جفت اسب درشکه آورده بود که ما بخریم. تمام روز را، به کتاب خواندن و روزنامه نوشتن مشغول بودیم. عصر، تنها سوار اسب شده، رفتم تجریش و زرگنده و قلعهک. در راه، وزیر مختار روس و آلمان را ملاقات کردم.

شنبه ۲۴ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

صبح، آدمم بیرون. دست و رو شستم که خان معیرالممالک تشریف آوردند. فوراً مشغول پذیرایی شدم، تا سه ساعت به غروب، که خان سوار شد برود به سلطنت آباد، خدمت حضرت اقدس شرفیاب شود، چون تا به حال شرفیاب نشده است. سوار اسب شده، رفتم درّه جنی. از برای شکار کبک.

یکشنبه ۲۵ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

خیلی روزنامه نوشتم. نمک میوه خوردم. تا وقت نهار، مشغول روزنامه نوشتن بودم. وقت نهار، آش آلبیمو آوردند. چند روز است بانوی عظمی، مشغول تعزیه داری است؛ یعنی شبیه در می آورند. عصر که می شود موزیک می زنند، بد هم می زنند.

دوشنبه ۲۶ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

آدمم بیرون. قدری سر فئات نشسته، حاجی امجدالسلطان، پسر حاجی مجدالدوله، خیلی صحبت کرد. از سفر مکه و دریای احمر و محیط کبیر و غیره صحبت می کرد. نهار خورده، استراحت کردیم؛ سوار شده، رفتیم منزل وکیل السلطنه. در منزلش نبود، گفتند که رفته قیطرائیه، باری، رفتیم قیطرائیه، دیدیم در منزل

حاجی بلال خان مشغول بازی هستند. حاجی امین السلطنه و دکتر شیخ محمد خان بودند، هم قدری بازی کردیم. دو تومان هم بردیم. بلیطی دو هزار، بیشتر بازی نمی کردیم. پیاده رفتیم باغ مرحوم قوام الدوله، که چند سال قبل، هر ساله در سفارت فرانسه منزل می کردند، یک سال هم سفارت ینگه دنیا آنجا بود. باری، رفته^۱. سید حسن خان هم بود و سه تار می زد. مشغول خوردن جوجه و آس بازی شدیم، بلیطی دو هزار بازی می کردیم.

سه شنبه ۲۷ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

سوار شده، رفته به شهر، یکسر رفتیم به باغ. قدری دستورالعمل از برای بنائی داده، بعد رفته به عزیزیه، رفتیم حمام. بعد، با اندرون سوار شده؛ رفتیم شهر نو، پشت باغشاه، قدری گردش کرده، مراجعت شده، آمدم به منزل حاجی امین الخاقان، احوالپرسی از اهل خانه کرده، آمدم به باغ اندرون.

چهارشنبه ۲۸ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

عصر، متصرف الممالک آمد. قدری صحبت های عجیب و غریب داشت، که خالی از تعجب نبود. نیم ساعت به غروب، پیاده رفتیم به گردش. بعد رفتیم منزل حاجی مجدالدوله.

پنجشنبه ۲۹ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

متصرف الممالک را دیدم. چون کاری که داشتم متعلق به او بود، صحبت کردم. سرش را آورد به گوش من، گفت: خبر دارید یا خیر؟ گفتم: خیر. گفت: عصمت الدوله، مادر اعتصام السلطنه، دیشب دو ساعت از شب رفته، مرحوم شده اند.

یکمرتبه حال خیلی بدی به من دست داد. فوراً جلودار را فرستادم به منزل، اسب حاضر کند، که بروم سوهانک. باری، آمدم در باغ، قدری انتظار کشیدیم، که شاید حضرت ولیعهد بیایند بیرون، شرفیاب شویم؛ نشد. از درِ رو به مشرق، آمدم بیرون. آمدم تا منزل اعتصام السلطنه. چه گویم که ناگفتمن بهتر است. گویا قیامت برپاست. خان و اعتصام السلطنه و حشمت الممالک و سایر شاهزادگان، بودند؛ ولی بدتر از نبودن. جز گریه و فغان، دیگر چیزی نبود. خیلی، از دیدن من، خوشوقت شدند. قدری استمالت به حضورشان عرض کردیم. ولی حاصل نبخشید. صلاح دیدند که من مراجعت کنم به سلطنت آباد، که وزیر مخصوص را بیاورم، که تکلیفی از برای نعل و ختم و ترتیبات گفتگو کنیم.

باری سرازیر شده، آمدم به سلطنت آباد. رفتم، وزیر مخصوص را دیده، بعد خدمت حضرت اقدس شرفیاب شدم. از برای تشییع جنازه و غیره و دستورالعمل گرفته، خیلی خدمت حضرت اقدس نشسته، تا وزیر مخصوص کارهایشان را تمام کردند. چهار ساعت به غروب مانده، آمدم منزل معتمد بقایا. صرف نهار کرده، بلافاصله را ندیم برای سوهانک. خلاصه، همانطور که صبح بودند، باز هم همانطور بودند. با وزیر مخصوص و آجودان حضور و اعتصام السلطنه خیلی گفتگو کردیم، ولی خان هیچ نمی گفت. ظهیرالاسلام هم رسید. امان الله میرزا، حبیب الله میرزا، یواش یواش جمع شدند، ترتیبات را دادند. وزیر مخصوص رفت، ما هم تا غروب بودیم، و قرار بر این شد که فردا صبح، خان و اعتصام السلطنه و زنانه و مردانه، تماماً به شهر بروند، مشغول ختم بشوند. واقعاً خیلی جای تأسف است، که همیشه خانم محترمی مرحوم شده است.

جمعه نهمه شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

صبح رفتم حمام. دعای اول ماه و نماز اول ماه خوانده شد. یک ساعت

به غروب، سوار شده، رفتم اسامزاده صالح، زیارت. از آنجا آمدم منزل وکیل السلطنه. مشغول آس بازی بودند. آقا مصطفی خان، محمد حسن خان، احياء الملک... آس بازی می کردند. گاه گاهی هم، اشخاص بازی کن ها، عوض می شدند. بلیطی هم دو تومان بود. حاجی اسکندر خان هم بودند. تا پنج از شب مشغول بازی بودیم.

شنبه ۲ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

سوار شده^۱ به عزم مسجد شاه. از دیروز ختم گذارده بودند. علماء و وزراء، سردارها، اعیان و اشراف، بودند، دیگر لازم نیست که شرح بدهیم، خیلی جمعیت بود. ساعت پنج، حضرت اقدس ولیعهد تشریف آوردند، ختم را جمع کردند. سوار شده؛ رفتیم منزل خان معیر الممالک و اعتصام السلطنه، آنجا هم بعضی ها بودند، از قبیل: سیف الدین میرزا و آجودان حضور، عمید حضور، امیر تومان پسر علی خان والی. قدری با خان و اعتصام السلطنه، از بابت تشییع جنازه، گفتگو کردیم. قرار بر این شد که فردا عصر، جنازه را بیاورند به قلعه امام جمعه و پس فردا حضرت اقدس ولیعهد، وزراء امرا، اهالی نظام و تشریفات، جمع شوند که مجللاً نعش را بردارند.

باری، قدری کار ناتمامی داشت. بنابراین شد که بروم، وزیر مخصوص را ببینم. صبح هم بروم به سلطنت آباد، حضرت اقدس را دیدن نمایم، که از برای پس فردا معطل نمایم. رفتم منزل وزیر مخصوص، ملاقات کردم، دستور العمل کرده، آمدم منزل وجیه الدوله. شب را آنجا استراحت نکردم، یعنی برزخ گذشت، صد هزار مرتبه از برزخ هم بدتر.